

حدیث روز:

از امام حسن(ع) سؤال شد: کج فقهی چیست؟ فرمود: مبارزه با فرمانده خود و آن کس که می تواند به تو زیان رساند.

واحه:

عاشقان دورگرد آینه دار حیرتند
 شبنم افتاده را ز عالم بالا میرس

اوقات شرعی:

اذان ظهر: ۱۳/۱۱
 اذان مغرب: ۲۰/۲۶
 اذان صبح (فردا): ۴/۳۹
 غروب آفتاب: ۲۰/۰۷
 نیمه شب شرعی: ۲۳/۰۰
 طلوع خورشید (فردا): ۶/۱۵

وضعیت آب و هوای امروز



شاپا: ۳۶۳۷۰-ISSN1۷۳۵
 پایگاه اطلاع رسانی:
 www.jamejamonline.ir
 www.jamejamdaily.ir
 پست الکترونیکی:
 info@jamejamdaily.ir

سه شنبه ۱۲ مرداد ۱۴۰۰ | ۲۳ ذی الحجه ۱۴۴۲ | ۲۰ صفحه | سال بیست و دوم - شماره ۹۰۰۱ | Tuesday - August 3 , 2021

■ روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب امتیاز: سازمان صداوسیماي جمهوری اسلامی ایران ■ مدیر مسؤول: مهدی عرفاتی

امروز در تاریخ:

✂️ تأسیس شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی (۱۳۵۹)
 ✂️ تنفیذ حکم ریاست جمهوری آیتا...
 ✂️ هاشمی رفسنجانی (دولت پنجم)، تنفیذ حکم ریاست جمهوری سیدمحمد خاتمی (دولت هفتم و دولت هشتم)، تنفیذ حکم ریاست جمهوری احمدی نژاد (دولت نهم و دولت دهم) و تنفیذ حکم ریاست جمهوری حسن روحانی (دولت یازدهم و دولت دوازدهم)
 ✂️ زادروز محمد قاضی، مترجم آثاری مانند شاهزاده کوچولو، دن کیشوت و زواری یونانی (۱۲۹۸ش)

حکمت ۱۳۳:

✂️ دنیا سرایی است گذرگاه نه سرایی که در آن قرار توان یافت. مردم در دنیا دو گروهند. آن که خود را فروخت و به تباهی افکند و آن که خود را خرید و آزاد کرد.



نیازمندیک سنجاب پرنده



علیرضا راقتی

روزنامه نگار

✂️ ما چند دور

نورافکن های سقف سالن ورزشی را دیده ایم. همین طور که حریف فتیله پیچ مان می کرد، زیر دستش و با اشاره انگشتانش روی تشک می چرخیدیم زاویه دیدمان مدام بین تشک زرد کشتی و نور زرد نورافکن های سقف در رفت و آمد بود. حریف چغر بد بدنی داریم. شما هر جور که راحت تری صدایش کن. دنیا، روزگار، زمانه یا هر اسمی که دوست داری صدایش بزنی فرقی در اصل وجودش نمی کند. سال هاست دارد روی ما فن می زند و هربار که بلند می شویم و با تشویق دوستان و خانواده مان روی صندلی های تماشاچیان نیروی دوباره می گیریم و می گوئیم این بار دیگر خاشک می کنیم، جور دیگری پشت مان را به خاک می مالد. از حق نگذریم. خیلی جاها هم ما امتیازهای کوچکی می گیریم. مثلا همین امروز یا دیروز که صبح دو ساعت بیشتر خوابیدیم و دیرتر رسیدیم سر کار یا همان شب زمستانی که دست آن که دوستش داریم را گرفتیم و کنار چرخ باقالی فروشی گل پر ریختیم روی طرف باقالی... اما هر جور که حساب کنیم با این خرده امتیازهایی که گرفته ایم در برابر آن همه فنی که از این حریف خرده داریم هنوز خیلی عقیبیم.



داور کنار زمین یک نگاهش به ساعت است که ثانیه به ثانیه ما را به پایان این بازی نزدیک می کند و نگاه دیگرش به دست و بازوی

حریف که نزدیک است ضربه فنی مان کند و پیش از پایان بازی بفروستد مان بغل مربی که کنار زمین فقط به این بازی می خندد. مربی ما کنار تشک ایستاده و دست به سینه زده و به فن خوردن ما می خندد. قصه بازی ما این است که هیچ کدام نمی دانیم تا کی وقت داریم. یکی ۷۰ سال وقت دارد و یکی ۳۰ سال. هیچ داور و ساعتی هم رسیدن به نقطه پایان را هشدار نمی دهد. مربی خوش انصافی که گوشه زمین به حال و روزمان می خندی و ته بازی را از پیش می دانی! ما داریم به آخر این بازی می رسیدیم. دلمان هم به این خرده امتیازها گرم نمی شود. کاش کاری کنی که بتوانیم لحظه آخریک «سنجاب پرنده» به این حریف بزنیم و از این بازی برنده بیاییم رختکن بغل خودت.

✂️ به نظم شرایط آشنایی

ما با آداب، فرهنگ و سنت های اصیل ایرانی بهتر از نسل های بعدی و نوجوانان و بچه های امروزی بود. دهه ۶۰ سریال «بازم مدرسم دیر شد» با بازی اکبر عبدی از تلویزیون پخش می شد که دوشخصیت اصلی داشت به نام «مرشد و بچه مرشد». شخصیت اصلی داستان (اکبر عبدی) در راه رفتن به مدرسه به مرشد و دستپارش برمی خورد و می نشست پای روایت آنها که بسیار دلنشین بود و معمولا مدرسه اش هم دیر می شد! همین سریال یکی از دلایلی بود که نام مرشد و بچه مرشد برای همیشه در ذهن دهه شصتی ها ماند حتی اگر آنها در دنیای بیرون و واقعی نه مرشد دیدند و نه بچه مرشد اما یاد گرفتند نقال هایی هستند که داستان های کهن ایرانی و شاهنامه را به شیوه ای خاص روایت می کنند؛ روایتی دلنشین و دراماتیک. نقال ها معمولا لباس سنتی با دوخت های زیبا می پوشند و همه فراز و نشیب قصه را با فن بیان بی نظیرشان

طاهره آشنایی

روزنامه نگار

و حرکت دستان و عصایی که همراهشان است، روایت می کنند به گونه ای که شنونده و بیننده تا پایان قصه در جای خود میخکوب می شوند اما واقعیت این است که به نسل های بعدی اگر بگوییم نقال و مرشد و... فقط نگاهت می کنند و بیشتر آنها نمی دانند درباره چه چیزی صحبت می کنی. همه اینها در حالی است که هنر نقالی ایران در سال ۲۰۱۱ به عنوان هنر ناملموس ثبت یونسکو شده است اما این هم مثل دیگر ثبت های جهانی مان که حتی خودمان هم فراموشش می کنیم، چه برسد به جهانیان.

امروز سالگرد درگذشت مرشد ولی...! ترابی است. یکی از نامی ترین و کاربلدترین نقالان ایرانی که در کار خود استاد بود و تا زنده بود همه تلاشش را می کرد مردم با هنر نقالی آشنانشوند. او در تئاترهای خیابانی و معمولا در محوطه بیرونی تئاتر شهر نقالی می کرد حتی زمانی که دیگر پیرمرد شده بود. او می دانست نقالی تا زمانی زنده می ماند و به حیات خود ادامه می دهد که مردم آن را بشناسند و با آن هم نفس شوند. درست مثل زمان های قدیم که

✂️ شروع از حاشیه میدان راه آهن

معجونی درباره آشنایی خودش با هنر نقالی و انتخاب آن به عنوان یک حرفه می گوید: پدر بزرگ مادری ام صدای بسیار خوبی داشت و آدم زنده دل بود و بچه که بودیم برایمان شاهنامه می خواند. از همان زمان یکی از آرزوهایم این بود من هم روزی شاهنامه خوانی و نقالی کنم. بزرگ شدم و

زندگی سخت نقالان در دوره کرونا

معجونی اما دل پردردی دارد از شرایط نقالی و اوضاع معیشتی و کاری نقالان. شرایطی که با شیوع کرونا روز به روز سخت تر شده است. او می گوید: کرونا که آمد تئاتر تعطیل شد و همه جشنواره ها و برنامه هایی که نقالان در آن برنامه اجرا می کردند. کلاس های آموزشی نیز تعطیل شد. در این همه مدت اما هیچ مسؤول و مدیری سراغی از ما نگرفت و نرسید چگونه روزگار می گذرانید. تا قبل کرونا اگر جشنواره ای بود و مهمان خارجی بود سراغ ما می آمدند که شما هنرمندید و بیا باید و هنر آیینی ایرانی را به نمایش بگذارید اما مدت هاست که فراموش شده ایم. امروز سالگرد درگذشت استاد و مرشد ترابی است. ما می دانیم که او چه روزگار سختی را سپری کرد به خصوص زمانی که بیماری اش سخت تر و در بیمارستان بستری شد. ما ملت مرده پرستی هستیم. تا دم ها و به خصوص هنرمندان زنده هستند. کسی سراغشان را نمی گیرد اما همین که می میرند تبدیل می شوند به میراثی بزرگ و با نام آنها خیلی ها پز می دهند. هنرمند تا زنده است باید ارج ببیند و آبرو و عزتش حفظ شود. دوره کرونا نشان داد در کشور ما هنرمندان روزگار خوبی ندارند و در شرایط سخت کسی سراغشان را نمی گیرد.



فوق لیسانسم را در رشته علوم اجتماعی گرفتم و در کنارش بازیگری تئاتر هم می کردم. یک روز در حاشیه میدان راه آهن شروع کردم به نقالی و روایت شاهنامه. مردم استقبال کردند و من احساس کردم می توانم این کار را ادامه دهم. سال ۸۱ بود که زنده یاد مرشد ترابی را در محوطه تئاتر شهر دیدم که نقالی می کرد. همان روز تصمیم جدی گرفتم که نقالی را به عنوان حرفه انتخاب کنم و ادامه بدهم. سال ها شاگردی و تمرین کردم. شاهنامه و دیگر داستان های کهن ایرانی را خواندم.

معجونی درباره تفاوت پرده خوانی و نقالی می گوید: پرده خوان اسبابی دارد به نام پرده که شخصیت ها و اتفاقات روی آن نقاشی شده اند و او باید بر اساس آنها داستانش را روایت کند اما نقال هیچ اسبابی ندارد. همه چیز در ذهنش است. هر چه بیشتر مطالعه کرده باشد و داستان و روایت بلد باشد، بهتری می تواند نقلش را بگوید. البته باید خلاقیت زیادی هم داشته باشد و بداهه گوی خوبی هم باشد. صدا و مهارت بیانش بسیار اهمیت دارد همچنان که زبان بدنش در همراهی مخاطب با او مهم است. نقال، بنا به موقعیت، زمان، مکان و مخاطبانش روایت خود را بازگو می کند. او ابتدا نگاهی به مخاطبانش می کند و خیلی زود متوجه فضا و اتمسفر ذهنی مردمی که به او گوش و تماشاایش می کنند، می شود و از اطلاعات و قوه تحلیل خود استفاده و کارش را شروع می کند و به پایان می رساند. برای همین است که مثلا داستان رستم و سهراب را می تواند به شیوه های مختلف و با روایت های گوناگون بیان کند.

✂️ جریان شاهنامه در میان مردم

به معجونی می گویم، از جنوب شهر کارتان را شروع کردید. معمولا پرده خوان ها و نقال ها در این مناطق بیشتر دیده می شدند یا می شوند و این مختص به تهران نیست. در شهرهای دیگر نیز همین روال است. دلیل تمایل این مردم به نقالی چیست؟ می گوید: مردم ایران شنیدن قصه و داستان گویی را دوست دارند. شاهنامه و روایت هایش را می پسندند و اگر برایشان بازگو شود به شدت علاقه نشان می دهند، چون شاهنامه به نوعی روایت زندگی ایرانی هاست. در شاهنامه سه کلمه زیاد استفاده شده است: خرد، ایران و رستم. خرد نماد سرافرازی یک ملت است. مردمانی خوشبخت خواهند بود و زندگی خوبی خواهند داشت که خردورز باشند. ایران که مادر است و مام وطن، عشق همه ایرانی هاست. رستم هم که نماد قهرمانی و فداکاری است، هر چند یکی از سخت ترین تراژدی های جهان را تجربه می کند. مردم شاهنامه را دوست دارند چون تمرکزش بر این سه باور است و این باورها در همه ایرانی ها مشترک است. مردم جنوب شهر و طبقه متوسط در بطن جامعه اند و به اندازه مرفهین بالای شهر درگیر تکنولوژی و سرگرمی های دنیای مدرن نیستند. به همین دلیل با نقالی و شاهنامه خوانی بیشتر مانوسند. این را هم اضافه کنم قهوه خانه ها و سفره خانه هایی که در آنها نقالی و پرده خوانی می شود بیشتر است و مردم این مناطق با این هنرها بیشتر آشنایند.



عکس ها: مهر و ایستنا



کدام یک تنهاتریم

باران باستانی

روزنامه نگار

✂️ اگر شبی از شب ها بد خواب شدید یا اصولا

آدمی هستید که معمولا تا سحر بیدارید و به قول محمد صالح علا از ماه انزری می گیرید نه خورشید و کلا با شب بیشتر از روز حال می کنید حدود ساعت ۳ صبح

گوش تیز کنید یا بروید کنار پنجره و در آن سکوت اساطیری که آدمیزادها و ماشین هایشان خوانند و طبیعت به آرامی نفس می کشد. به صداها دقت کنید، در میان آن همه صدای دوست داشتنی مخصوص شب و سحر، صدای خش خش را می شنوید که ریتم خاصی دارد. انگار آدمی نشسته و برای هر خش آن فرمولی نوشته تا ریتم داشته باشد و ضربه انگ. این خش خش ها یا ز شما دور می شوند یا نزدیک. آنها، صدای جاروی رفتگری است که دارد کوچه را جارو می کند.

اگر مشتری این صدا شوید، کم کم به آن عادت می کنید. هر سحر، سر ساعتی مشخص صدایش را می شنوید و کم کم متوجه زیبایی و ضربه انگ آن می شوید. اگر کدام شب بیدار یا سحرخیز یا باشید، کم کم به این صداها عادت می کنید. مردی با دوستانش در تاریکی، وقتی بیشتر مردم خوابند، کوچه ها و خیابان ها را جارو می کنند.

به این کار ندارم که صبح بیدار می شویم و به کوچه می رویم و از تمیزی آن لذت می بریم، به این کار دارم که شب ها و تاریکی نزدیک صبح با صدای جاروی آنها یک جور دیگر می شود. آن خش خش ریتمیک برای هرکسی می تواند معنایی داشته باشد. مثلا برای من، حس زندگی دار.

این که یک نفر فارغ از کار فیزیکی ای که انجام می دهد در آن تاریکی نزدیک سپیده به چه فکر می کند؟ چه مشغله های ذهنی دارد؟ الان دارد به ما که اشغال ها را ریخته ایم روی زمین فحش می دهد! یا دارد خدا را شکر می کند که کاری دارد و پولی برای امرار معاش درمی آورد. شاید هم در ذهنش می گذرد که شاید او هم شبی کیفی پر از پول و چک و طلا پیدا می کند. آن را به صاحبش برمی گرداند و عکس اش برای یک روز در روزنامه ها چاپ می شود بدون این که سهمی از آن همه پول بخواند.

آن مرد جاروبه دست به همه اینها می تواند فکر کند، الا به این که شاید پشت دیوارهای خانه ای که او خش خش کنان از کنار آنها می گذرد، آدمی بیدار است که به صدای جاروی او عادت کرده و آن صدا را دوست دارد و می داند چه ساعتی و در چه دقایقی او می آید و حتی می داند که ضربه انگ و ریتم جارو کشیدن او روی زمین چگونه است. آن آدم آن طرف دیوار آن قدر به این صدا گوش داده و آن را به خاطر سپرده که حالا وقتی رفتگرها عوض می شوند، متوجه می شود چون خش خش جاروی هر کدام از آنها ریتم و ضربه انگ خاص خود را دارد و گاهی در تاریکی نزدیک به سحر آتی که پشت دیوار خانه بیدار است، از خودش می پرسد من تنهاترم یا اوبی که جاروبه دست از کوچه ها می گذرد.